

هو العليم

## پرهیز از تفاخر و تکاثر (۱)

شرح حدیث عنوان بصری - کثرت طلبی و فخر

فروشی - جلسه ۱۰۷

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبا القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللّعة على أعدائهم

أجمعين

قال إمامنا الصادق عليه السّلام: «**و لا يَطْلُبُ الدُّنْيَا**

**تَكَاثُرًا و تَفَاخُرًا**». امام عليه السّلام می فرماید:

«توفیقی را که خدای متعال به این بنده عنایت می کند این است که دنیا را برای تفاخر و مباهات و تظاهر به افراد دیگر نمی طلبد و برای تفاخر به دیگران و به جهت زیاده طلبی به دنبال دنیا نمی رود.»

مسئله تکاثر و زیاده طلبی مطلبی است که

إن شاء الله در جلسات بعد ذکرش خواهد آمد. اما در

مسئله تفاخر، در جلسات گذشته به عرض رفقا

رسید که تفاخر یعنی خودنمایی و خود را به دیگران

ارائه دادن است. یک وقت شخصی علم دارد، یک

وقت شخصی علم خود را به دیگران نشان می دهد.

یک وقت شخصی مال دارد، در وقت دیگر این مال

را به رخ دیگران می کشاند. یک وقت شخصی جمال

دارد، یک وقت آن جمال را به دیگران نشان می دهد

و ارائه می دهد. این صورت دوم را تفاخر می گویند.

یک وقت یک شخص عبادت می‌کند، یک وقت آن عبادت را به دیگران ارائه می‌کند و نشان می‌دهد، این تفاخر است.

الآن این حکایت در ذهنم آمد و تذکرش بد نیست. در کتابی می‌خواندم از یکی از آقایان از علماء که فعلاً ایشان حیات دارند، ایشان می‌گفتند:

من را برای بنای يك مسجد به یکی از شهرها برده بودند، قرار بود مسجدی بنا شود و از ما خواسته بودند که در بنای مسجد و کلنگ زدن در آن ساختمان شرکت کنیم و این کلنگ زدن به دست ما انجام شود. وقتی که همه افراد از بعضی از علماء و اهل علم و افراد معروف در آنجا اجتماع کرده بودند، آن شخصی که صاحب زمین بود آمد و گفت: «کلنگ این زمین را کسی باید بزند که يك نماز شب در طول عمرش از هنگام بلوغ تا الآن از او فوت نشده باشد!» (طبعاً هیچ‌کس قدم پیش نگذاشت). وقتی که دید کسی نیامد، خودش آمد و کلنگ را برداشت و بر زمین زد.

حالا به نظر رفقا این عمل صحیح است؟! شما نماز شب را برای چه کسی خواندی؟! و آن شخص در آن کتاب از این فرد تعریف می‌کرد که این چه فردی بوده است که از هنگام بلوغ تا آن زمان که سنش به حدود شصت و خرده‌ای رسیده بود، یک شب نماز شبش فوت نشده بود!

مسئله تفاخر و بروزات نفسانیه با چهره و نقاب‌های مختلف

این مسئله با معیارهایی که رفقا و دوستان در اختیار دارند، نمی‌سازد. نماز خواندی برای خودت خواندی و بین خودت و خدا بوده است، چرا می‌خواهی به رخ مردم بکشی؟! اگر می‌خواهی بگویی که نماز شب لازم است، چرا باید این‌طور

گفته شود؟! می خواهی اهتمام نماز شب را بیان کنی،  
به قسم دیگر و به انواع دیگر هم می شود مطلب را  
مطرح کرد، امّا در میان جمع و به این کیفیت مطرح  
کردن صحیح نیست، اینها بروزات و ظهورات نفس  
است. نفس که فقط از دریچه های خاص طلوع  
نمی کند، یک موردش هم همین است.

من یک وقت با خود این فکر را کردم که حالا  
اگر یک نفر در آنجا می گفت من خوانده ام یا چند نفر  
با هم قرار می گذاشتند، مثلاً ده نفر یا پانزده نفر همه  
می گفتند که تو نماز شب می خواهی؟ ما خوانده ایم!  
دیگر چه می گویی؟! آن وقت همه دنیا بر سر این  
مسکین خراب می شد، چون این مسکین می خواهد  
خودش را مطرح کند! اگر این ده نفر بیایند و بگویند  
ما همه خوانده ایم، اگر خوشحال، بشّاش و مسرور  
شد و گفت که عجب! عجب! ده نفر هم بوده اند که  
اینها نماز شب خوانده اند، آن وقت می شود محمل و  
توجیهی برای این مطلب پیدا کرد، البته آن هم به یک  
محمل های بعیده.

ولی نکته اینجاست، من گفتم اگر من آنجا بودم  
می رفتم و می گفتم که ما خوانده ایم، چه می فرمایید؟!

- حالا ما هیچ نخوانده‌ایم، رفقا خیال نکنند  
خوانده‌ایم. نه آقا، این خبرها نیست! - آن وقت او  
یک چیز دیگری مطرح می‌کرد! مثلاً کسی تابه‌حال  
تعقیباتش را بعد از نماز خوانده یا نخوانده است؟! و  
حالا اگر می‌گفتیم که ما خوانده‌ایم، یک چیز دیگر  
می‌گفت. توجه کنید، این طلوع و بروز نفس است!  
نفس می‌خواهد خودش را نشان بدهد، منتها  
می‌خواهد در لایه و پرده و با چهره و نقاب عوام‌پسند  
خودش را نشان بدهد. افرادی که رند هستند [زود  
متوجه حیلۀ نفس می‌شوند و جلوی آن را  
می‌گیرند.]

ارتباط و حالات بین سالک و خداوند، در حکم ناموس انسان

رفقا خیلی دقت کنید! مرحوم آقا - رضوان الله  
تعالی علیه - می‌فرمودند: «ارتباط بین سالک و خدا،  
حکم ناموس انسان را دارد.» آیا انسان ناموس  
خودش را در معرض دید انظار و افراد قرار  
می‌دهد؟! آیا انسان ناموس که حکم سرّ انسان را دارد  
را در معرض انظار و رؤیت افراد قرار می‌دهد؟! یک  
فرد غیور و غیرتمند این کار را انجام نمی‌دهد. انسان  
باید ناموس را محترم بشمارد و او را از انظار مخفی

کند نه اینکه او را در روزنامه، تلویزیون، مرأی و منظر و خیابان در معرض قرار دهد، انسان غیور این کار را انجام نمی‌دهد.

ارتباط سالک با خدا حکم ناموس را دارد و کسی نباید از آن اطلاع پیدا کند، نباید خبر پیدا کند و از آن سرّی که وجود دارد آگاه شود. حالاتی که برای انسان پیش می‌آید، آن حالات اختصاص به خود انسان دارد و انسان نباید آن حالات را برای دیگری تعریف کند. خوابی که می‌بیند، حالی که برای او پیدا می‌شود، مطلب مجهولی که برای او روشن می‌شود، انکشاف بعضی از مسائل غیب، مطالب عالیه، معانی توحیدی و تجلیات اسماء و صفات پروردگار که برای او رخ می‌دهد، حکم ناموس او را دارد و اگر برای دیگران بیان کند، غیرت پروردگار اجازه نمی‌دهد و آن توفیق را از او سلب می‌کند.

تفاخر و جلوه‌گری نفس در هر مورد و زمینه‌ای

مسئلهٔ تفاخر هم‌چنان که در جلسات گذشته خدمت رفقا عرض شد، مسئله‌ای است که نفس در هر مورد و زمینه‌ای که احساس کند در آن مورد می‌تواند در انظار دیگران خود را جلوه بدهد پیدا

می‌شود. هیچ‌گاه دیده شده فردی بیاید و معایب خود را به دیگران ارائه بدهد؟! فرض کنید که یک شخص عیبی دارد، آیا تا حالا کسی این کار را کرده که نسبت به مجهولاتی که دارد، به قسمی خود را در مجامع مطرح کند که همه بفهمند که این فرد چیزی متوجه نمی‌شود؟! یا به قسمی خود را در میان انظار مطرح کند که مردم به آن نقصان ظاهری یا نقصان باطنی و درونی او پی ببرند؟! چه کسی تا به حال این کار را کرده است؟!

البته بعضی‌ها برای بعضی از ریاضت‌ها، سرکوب‌ها و ضربه‌هایی که می‌خواهند بر نفس بزنند و مجاهده‌ها، مبارزه‌ها و خلاف‌هایی که می‌خواهند بکنند، چنین کارهایی را انجام می‌دهند، که البته خود این مسئله هم خطراتی دارد و نباید سرخود انسان به این مسائل دست بزند، مگر اینکه حتماً از ناحیه بزرگ و شخص خبیری دستور داشته باشد.

نحوه نگرش سالک در مواقع بروز سهو و خطا در برابر انظار مردم

آیا تا به حال دیده‌اید کسی در صورتی که می‌داند اگر بخواهد در جلسه‌ای صحبت کند یا اینکه اقدامی انجام دهد، مردم و افرادی که نشسته‌اند بر او

می خندند، بیاید و حرف بزند یا آن اقدام را انجام دهد؟! کسی تا حالا این کار را کرده است؟! نه، اگر هم می بیند اشتباهی رخ داده است، فوراً به دنبال این می آید که آن را بپوشاند! فوراً به دنبال این می آید که آن را حذف کند!

چند روز پیش جایی بودم و شخصی نقل می کرد:

فلان آقا در يك مجمع بسیار بزرگ، در يك نماز و خطبه ای صحبتی می کرده است و يك دفعه بدون اینکه بخواهد، در میان صحبت هایش حرفی زده که حرف خیلی خنده داری هم بوده است. وقتی که به منزل آمده، پسرش به او گفته است: «می دانید شما امروز در صحبت ها چه گفته اید؟!» این شخص که خوابیده بوده، گفته بود که من گفتم؟! فوراً تلفن بزن به اداره رادیو و بگو که این يك جمله را حذف کنند!

چرا این کار را می کند؟! چون این یک نقص است

نه اینکه حالا ملاحظه کند که این حرف به کجا

برمی خورد، نه، ملاحظه آن نیست. ملاحظه این را

می کند که مردم اگر این مطلب را بشنوند به او

می خندند! به این خاطر می گوید که فوراً تلفن را

بردار و بگو این جمله باید حذف شود؛ البته جمله

خنده داری هم است! چرا این طور ارائه می دهد؟!

مسئله تمام شد، قضیه تمام شد. انسان یک ساعت

صحبت می کند و خدا یک دفعه مچ او را می گیرد و

این حرف را در دهانش می اندازد.

بسیار خوب، حالا حرفی زده ای، حرف هم

حرف خنده داری است، عمداً که نزدی، از روی

تعمد که نگفتی، انسان هزارتا اشتباه می کند. خود ما

هم در صحبت هزارتا اشتباه می‌کنیم، یک چیز عادی است، ما که نمی‌خواهیم اینجا بیاییم و قرآن بخوانیم که روی واو آن هم مسئله باشد، روی فاء آن هم مسئله باشد، انسان یا «شد» را «نشد» می‌گوید، یا «نشد» را «شد» می‌گوید، بشر است دیگر.

حالا بنده بنشینم فکر کنم الان که من برای رفقا صحبت می‌کنم طوری حرف بزنم که یک نفر بعد از این مجلس نتواند یک ایراد از من بگیرد، اگر قضیه بخواهد به این کیفیت باشد کلاه ما و شما هر دو پس معرکه است! نه آقا جان، مطلب را باید گفت، اگر اشتباه در آن است، اشتباه درمی‌آید، خطا هم در آن باشد خطا درمی‌آید.

حالا تا یک مسئله‌ای است، می‌گویند که عجب! عجب! این مسئله اشتباه شده است و تا هنوز مردم نشنیده‌اند باید رفع کرد. البته مردم که شنیده‌اند یعنی این خطا به طور گسترده‌تر منتشر نشود! تمام شد، این شد تظاهر. رفقا دیگر ملاک دستشان آمده و مبنا و ملاک دست همه ما آمده است که چطور و از کجا [این مسئله پیدا می‌شود و چگونه باید با آن برخورد

کرد.]

حالا این مطالبی که گفته می‌شود مطالب خلاف  
شرع نیست، دعوت به صدق است، دعوت به  
هدایت است، دعوت به رستگاری است، دعوت به  
عمل صالح است، دعوت به کردار شایسته است ولی  
همه اینها صحبت است، در پس پرده چه می‌گذرد؟!  
در لابه‌لای مطالبی که مطرح می‌شود چه می‌گذرد؟!  
باید آنجا را پایید و در آنجا به دنبال مسئله رفت، اینها  
می‌شود تفاخر.

عدم منافات حرکت به سوی خدا و توجه به دنیا

در مطلبی که در جلسه گذشته خدمت رفقا  
عرض شد صحبت به اینجا رسید که جمعی معتقدند  
حرکت به سوی پروردگار و سیر اِلَیّ الله و تکمیل  
نفس و تجرد آن و وصول به فعلیت‌ها و کمالات، با  
توجه به دنیا نمی‌سازد و با توجه به دنیا در تعارض  
است. این یک مبنا شده است برای اینکه اگر کسی  
بخواهد توجه به دنیا داشته باشد از دید این افراد،  
مورد اعتراض و مورد نقد قرار می‌گیرد. این به عنوان  
یک اصل و یک مطلب در مبانی اخلاقی و  
به خصوص در مبانی سلوک مورد بحث و تأمل و

مورد نقاش است.

عدم منافات حکومت داری فرد عالم خبیر با توجه به دنیا

روی همین مسئله آمده‌اند این مطلب را به یک  
مبنای فقهی بدل کرده‌اند که ایجاد حکومت و  
به‌عهده‌گیری و مسئولیت‌پذیری زمام‌جامعه، با  
عالم، فرد خبیر و مبلّغ سنت و سیره رسول الله و ائمه  
علیهم‌السّلام بودن منافات دارد، این به‌عنوان یک مبنا  
مطرح بوده و هست.

می‌گویند که عالم را با ایجاد حکومت چه کار؟!  
فقیه را با تشکیل دولت چه ارتباطی است؟! کار عالم  
تبلیغ است، کار فقیه تبلیغ است، به مسجد رفتن  
است، نماز خواندن است، وعظ کردن است، کتاب  
نوشتن است، درس دادن است و ایجاد حکومت  
برعهده افراد دیگر است. تشکیل حکومت و  
مسئولیت زمام‌جامعه برعهده افراد دیگر است،  
علماء باید به مساجدشان بروند و به تبلیغ و ارشاد  
بپردازند. این مسئله به‌عنوان یک اصل و یک مبنا در  
قالب دینی و در شکل دینی خودش، در میان بسیاری  
از افراد رسوخ و نفوذ دارد و به‌طور کلی این گروه و  
این دسته، توجه به دنیا را با توجه به عقبی در تعارض

و تقابل احساس می‌کند.

اما آنچه به نظر می‌رسد صرف نظر از ادله و مبانی‌ای که در این زمینه وجود دارد، برگشت مسئله به کیفیت تفکر و تأمل در مسائل دنیوی و مسائل حکومتی است. حکومت‌هایی را که ما تا به حال دیده‌ایم در غیر از شکل و قالب حکومت اسلامی در سایر موارد، همه بر این اساس بوده است؛ بر اساس قهر و غلبه، ظلم و عدوان و زور و تحکم بر مردم برای رسیدن به منویات و منافع جمعی خاص از طبقات اجتماعی بوده است.

الآن شما در دنیا نظر کنید، ببینید حکومت‌ها چگونه تشکیل می‌شوند؟ حزب‌ها چگونه بر سر کار می‌آیند؟ افراد چگونه زمام امور مردم را به دست می‌گیرند؟ مشخص است، کسی هست که یکی از این حکومت‌های دنیا را نشان بدهد که برای رضای خدا، حمایت از مردم مستضعف، برای دفاع از حق، احقاق حق، اِماتِه و اِمحاء ظلم و باطل بر سر کار آمده باشد؟! تمام این حکومت‌ها در دنیا به استثناء حکومت اسلام برای غیر خداست. حکومتی که اصل را بر اساس نیت خالص و صفای باطن گذاشته

است، حکومت اسلام است.

توضیح و تبیین وقایع بعد از شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

از زمانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به عالم عقبی سفر کرد اولین پایه ظلم در خود امت پیغمبر و در شهر پیغمبر بنا شد. مگر ندیدید؟! پیغمبر دستور می دهند به خصوص به آن عمر و ابوبکر بر اینکه بروند و در جیش اسامه شرکت کنند ولی مدام می روند، می آیند، قایم می شوند. و با جواسیسی که در بیت پیغمبر داشتند، از زنهای پیغمبر که جاسوسهایی برای آنها بودند و خبر می آوردند که حال پیغمبر بد شد، برای اینکه چه وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا می رود ثانیه شماری می کردند! می گفتند که اگر حال پیغمبر بد شد به ما خبر بدهید. آنها هم می گفتند که یک خرده بدتر شد. مدام می گفتند که بدتر شد، به حال اغماء رفت، دوباره برگشت، همین طور اینها گزارش می دادند. عین اینکه موبایل دستشان است و آنجا نشسته اند و مدام خبر می دهند که حال پیغمبر بد شد، حال پیغمبر این طور شد، حال پیغمبر چه شد، چه کسی آمد، چه کسی با پیغمبر صحبت کرد

و چه افرادی آمدند!

وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که عمر و ابوبکر در جیش اسامه شرکت کرده‌اند یا نکرده‌اند، فوراً به آنها خبر می‌دادند که پیغمبر هم چنین حرفی را زدند و بعد هم پیغمبر این حرف را زدند! عجیب است که خود اهل تسنن این مطلب را در کتب خودشان نقل کرده‌اند که پیغمبر، همین پیغمبری که کلام او فصل است و قول او حجّت و وحی است، می‌فرماید: «لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنِ جَيْشِ أُسَامَةَ»<sup>۱</sup> خدا لعنت کند کسی را که از جیش اسامه تخلف کند.»

جیش اسامه لشکری بود که حضرت برای رفتن به مرزهای روم تدارک دیده بودند و پیغمبر مخصوصاً اسم بعضی از آن افرادی که وجودشان در این موقع خطیر و در این زمان بالاترین خطر را برای اسلام ایجاد می‌کرد، در جیش اسامه قرار داده بودند که از جمله آنها عمر و ابوبکر بود.

بعد حضرت می‌فرمودند: «شرکت کردند یا

---

<sup>۱</sup>. الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۹. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۳۰۴.

نکردند؟» به ایشان می گفتند که نه، شرکت نکردند!  
حضرت فرمودند: «خدا لعنت کند!» بعد به سراغ پیغمبر آمدند و حضرت فرمودند: «بگویند که بیایند.» بعد فرمودند: «مگر من نگفتم در جیش اسامه بروید؟!» گفتند: «یا رسول الله! ما نمی خواستیم، دلمان رضایت نمی داد که اخبار ناراحتی شما (یعنی مرگ شما) را از شخص دیگری بشنویم!» حضرت فرمودند که یعنی خودتان بیایید و با چشم هم ببینید که من دارم می میرم؟! معنایش این است دیگر!

ببینید چطور سر پیغمبر بازی درآوردند! این مسلمین، این مؤمنین، این ریش سفیدهایی که ریش آنها تا پایشان رسیده است! اینها چطور آمدند و پیغمبر را به بازی گرفتند! این حکومت اسلام است؟! حکومتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: «لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَيْشِ

**اسامة**؛ خدا لعنت کند کسی که از جیش اسامه تخلف کند»، آن وقت به پیغمبر می گویند: «دلمان رضایت نداد تا ناراحتی شما را از کسی دیگر بشنویم!» و همین که پیغمبر از دنیا رحلت کرد،

سقیفه بنی ساعده را درست کردند! اینهایی که می گویند اینها قائل به دموکراسی بودند و افکار دموکراتیکی داشتند، بدانند که اینها این طور افرادی بودند! این مطالب در کتب شیعه نیست، بلکه در کتب خود اهل تسنن است!

حکومت اسلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنیان گذار آن حکومت بود، حکومتی است که نه اینکه انسان به دنبال او برود، بلکه حکومت به دنبال او می آید. حکومتی را که انسان به دنبال برود و تقاضا کند، این حکومت در حکومت رسول خدا جایی ندارد. حکومت اسلام حکومتی است که امیرالمؤمنین علیه السلام مالک را صدا بزند که بیا و به مصر برو!

شما خیال می کنید که مالک دلش می خواست به مصر برود؟! او نمی خواست یک لحظه مصاحبت و اقتران با امیرالمؤمنین را با تمام وجودش از دست بدهد، مالک این طور بود. او می گوید که حکومت می خواهم چه کار کنم؟! وقتی که بروم، تازه اول بسم الله و اول دعوا و این بیاید و آن برود و این مال من را گرفته و نمی دهد و آن چه کار کرده و این مسائل

است. حالا اینها همه یک طرف، مسائل خانوادگی هم یک طرف؛ دعوا، مرافعه، آن به سرش زده، آن اخم کرده، آن این را گفته، بیا درست کن! مگر مریضم؟! مگر مریضم که بروم و این کار را انجام بدهم؟! یک لحظه مصاحبت با امیرالمؤمنین علیه السلام و نگاه کردن به امیرالمؤمنین را به تمام دنیا و آخرت نمی‌دهد، آن وقت حضرت به او می‌گوید که به مصر برو و از من دور شو، از اینجا دور شو، از مدینه دور شو، از کوفه دور شو! به مصر برو و به داد اهل مصر برس.

جواب قاطعاً امیرالمؤمنین به طلحه و زبیر در ادعای سهم خود از حکومت

این می‌شود حکومت اسلام یا آن حکومتی که هنوز روز دوم رسیدن امیرالمؤمنین به خلافت بود که نصف شب طلحه و زبیر در زدند و آمدند و گفتند که سلام علیکم. حضرت هم گفتند که علیکم السلام و رحمة الله. آنها گفتند که سهم ما را بده یا علی! کدام حکومت اسلام است؟! مگر امیرالمؤمنین می‌تواند بدهد؟! گفتند که یا علی! آن قدر ما خدمت کردیم، آن قدر پشتیبانی تو را کردیم، دیدی با عمر و ابوبکر بیعت نکردیم، دیدی فلان کردیم، دیدی ما چه

بودیم؟! حضرت گفتند: کردید که کردید! برای من کردید یا برای خدا کردید؟! شما که خودتان من را دیده‌اید. اگر برای من کردید، شما که دیدید در منزل من را شکستند و به داخل آمدند. شما خودتان دیدید که حسن و حسین زیر دست و پا له شدند! شما که آن را دیدید حالا چه می‌خواهید؟! سهمتان را می‌خواهید؟! بروید دنبال کارت‌تان!

امیرالمؤمنین هم هیچ حرفی نزد و فقط با عملش چنان ضرب شصتی نشان داد [که حساب کار دستشان آمد]؛ آن چراغ را خاموش کرد و گفت: «این چراغ برای بیت‌المال است!» یک چراغ دیگر آورد و گفت: «این چراغ شخصی است. شما مسئله شخصی دارید و نمی‌شود از چراغ بیت‌المال استفاده کنیم!»<sup>۱</sup> نمی‌شود روغن بیت‌المال بسوزد، نفت بیت‌المال بسوزد. آن موقع که نفت نبود، روغن بود. دیدند عجب! هرچه در ذهنشان بود یادشان رفت، اینجا قضیه‌اش فرق می‌کند. حالا رفتید بیرون، چه کار کردید؟ شروع به تهمت زدن به امیرالمؤمنین

---

<sup>۱</sup> احقاق الحق، ج ۸، ص ۵۳۹؛ المناقب المرتضویة، الکشفی الحنفی، ص ۳۶۵.

علیه‌السلام کردند! - من تاریخ نمی‌گویم، روی مطالبی که خدمت رفقا عرض می‌کنم، باید دقت شود! - امیرالمؤمنین که به شما حکومت نداد، آیا به دنبال کارت‌ان، در باغتان، در مزرعه‌تان، در تجارتتان، در کسبتان رفتید؟! نه، حالا که نداد باید به زور گرفت! چطور به زور بگیریم؟ به علی تهمت می‌زنیم که علی عثمان را کشته است!

ببینید، سیر را نگاه کنید که برای رسیدن به این حکومت باید تهمت زد، دروغ گفت، نفاق انجام داد و مکر و حيله به کار برد! اما حکومتی که مالک می‌خواهد انجام بدهد احتیاج به دروغ دارد؟! احتیاج دارد که دروغ بگوید؟! احتیاج دارد به امیرالمؤمنین علیه‌السلام تهمت بزند؟! احتیاج دارد برای امیرالمؤمنین خط و نشان بکشد و بگوید که اگر من را به حکومت مصر نگذاشتی فلان می‌کنم، چه می‌کنم، فلان مطلب را می‌گویم، فلان قضیه را فاش می‌کنم، فلان مسئله را از تو افشاء می‌کنم؟! آن هم بگوید که حالا به خاطر اینکه چیزی نگویید، او را در اینجا بگمارم! به خاطر اینکه حرفی نزنند، او را در

آنجا قرار بدهم! فلان پست را به او بدهم و فلان موقعیت را به او بدهم! آنوقت این می شود حکومت اسلام؟! نه، امیرالمؤمنین این کار را نمی کند، امیرالمؤمنین به دنبال می فرستد و اگر علی نبود مگر مالک قبول می کرد؟! مگر سلمان قبول می کرد؟!

پذیرش حکومت مدائن توسط حضرت سلمان با اذن صاحب ولایت

عُمر به سلمان گفت: «می خواهم تو را به حکومت مدائن بگمارم.» او گفت: «تو خودت چه کسی هستی که می خواهی من را بگماری! تو اولاً خودت برو اجازه بگیر!»

:- از چه کسی اجازه بگیرم؟

:- از همان علی.

:- عجب! به خلیفه مسلمین دستور می دهی؟!

:- بله، تو از چه کسی اجازه گرفته ای که اینجا

نشسته ای؟! (آنوقت این شخص برای حکومت مدائن می رود؟!)

:- حالا چه کار می کنی؟

:- اگر مولایم اجازه داد می روم و به تو هم کاری

ندارم و اگر اجازه نداد سر جایم نشسته ام.

:- برو اجازه بگیر!

سلمان نزد علی علیه السلام آمد و گفت: یا علی!  
این به ما بند کرده است و ما را رها نمی‌کند و  
می‌گوید که برای حکومت به مدائن برو! حضرت  
فرمودند: «برو!»<sup>۱</sup>

در حرکت به اذن صاحب ولایت، هیچ خوف و هراسی در هیچ زمان و مکانی نیست  
تو از طرف علی برو، خودت را در دهان شیر هم  
می‌خواهی بیندازی بینداز، چون آن علی پشتت  
است! تو از طرف موسی بن جعفر علیهما السلام به  
دستگاه هارون برو، هارون که هیچ، فرعون هم که  
باشد مسئله‌ای نیست، موسی بن جعفر پشت قضیه  
است. برو خودت را در دریا بینداز، برو خودت را به  
صحرا بینداز، برو خودت را در دهان شیر بینداز، هر  
جا می‌خواهی برو!

صدق داشتن در اطاعت از مولا

موسی بن جعفر وقتی می‌گوید که تو برو، دیگر  
معطل نکن! و اگر موسی بن جعفر نگفت، در نرفتن  
معطل نکن! نه اینکه بروی و حالا که رفتی و با تمام  
چنگ و دندان مسئله را قبضه کردی، آن وقت بیایی

---

<sup>۱</sup>. الفضائل، ابن شاذان، ص ۸۶.

و در مقام توجیه و تأویل بگویی که آقا رفتن ما در اینجا موجب می‌شود که به ضعف کمک کنیم! آقا رفتن ما [موجب می‌شود که از فقرا دستگیری کنیم].

خدا از تو نخواستہ کمک کنی، برو و در خانه‌ات بنشین. مگر تو نمی‌خواهی کمک کنی؟! برو در خانه‌ات بنشین، کارت با ما!

اول همهٔ پایه‌ها را سفت می‌کنی و قضیه را کاملاً می‌چسبی و وقتی کاملاً بر مرکب سوار شدی و زین را به دست گرفتی، حالا می‌آیی توجیه می‌کنی که اگر ما نرویم چه کسی برود؟! اگر ما بر این مسند قرار نگیریم چه کسی بیاید؟! کسی غیر از ما نبود و این بار بر زمین می‌ماند! نه، هیچ زمین نمی‌ماند! فرض کنید شما مُردید قضیه چه می‌شود؟! بار زمین می‌ماند؟! آسمان به زمین می‌آید؟! زمین به آسمان می‌رود؟! خَسَف می‌شود؟! زلزله می‌شود؟! اینها چیست؟! تمام اینها بر یک محوریت دور می‌زند و آن عبارت است از رسیدن به منویات غیر رحمانی.

اگر نیت خدا باشد، خدا هم خودش اسباب و وسایل صلاح تو را به وجود می‌آورد، راه برای حرکت تو را ایجاد می‌کند و موانع برای این مسئله را

از سر راه تو برمی دارد، بخواهی یا نخواهی. اما اگر نه، همراه با این قضیه، خود را مطرح کردی و گفتی که ما این کار را انجام دهیم که به یک جایی برسیم، یک باری را برداریم، این کار را انجام بدهیم برای اینکه یک احقاق حقّی بکنیم، انتهای قضیه هم همین است!

نامعقول بودن ثروت خواستن از خدا به بهانه کمک به مستمندان

شخص معروفی در اصفهان به نام مرحوم صدر اصفهانی بود که هم جنبه حکومتی داشت و هم فرد با نفوذ و خیر بود؛ یعنی اهل خیر بود، اهل انفاق بود و اهل دستگیری بود و این مسائل را هم داشت. حکایاتی از او نقل می کنند و مطالبی از او بیان می کنند. نقل می کنند که شخصی او را در حال طواف دیده بود که پرده های کعبه را گرفته است و از خدا تقاضا می کند: «خدایا، آن چنان سرمایه ای به من بده، آن چنان ثروتی به من بده که تابه حال به کسی نداده باشی.» بعد وقتی که از او سؤال می کنند و می گویند که آقا، کسی که پرده کعبه را گرفته از خدا مال می خواهد؟! از خدا ثروت می خواهد؟! او گفت:

نه، تو نمی دانی! من که از خدا مال و ثروت می خواهم نه به خاطر زیادی است، بلکه به خاطر این است که با این مال به فقرا و مستمندان کمک کنم!

و این کار را هم می‌کرد نه اینکه نکند، این کار را هم انجام می‌داد و مطالب و حکایاتی از او نقل می‌کنند که خدا هم به او مکنت داد، به او جاه داد، به او مقام داد، به او موقعیت داد و او هم این کار را انجام می‌داد. اما صحبت در این است تو که می‌خواهی از خدا بخواهی و این عمل را می‌خواهی برای خدا انجام بدهی، چرا از خدا پول و مال می‌خواهی؟! اگر پول و مال رسید به فقرا بده، نرسید هم نرسید. چرا می‌خواهی خودت را بیشتر به زحمت بیندازی؟! کمک به فقرا فقط اختصاص به افراد ثروتمند ندارد، ثوابی که مترتب بر دستگیری از مستمندان است فقط اختصاص به افراد حائز شرایط و افراد غنی و ثری<sup>۱</sup> ندارد.

فقر و نداری مانع از ثواب انفاق نیست، نیت کافی است

پس اگر این‌طور است، آن افرادی که در طبقات مستضعف هستند و خود فقرا یا افرادی که در طبقات متوسط هستند از این نعمت محروم‌اند؟! اینها ثواب انفاق را نمی‌برند؟! اینها ثواب کمک به مستمندان و

---

<sup>۱</sup> فرهنگ ابجدی: «ثری: توانگر.»

ایتام را نمی‌برند؟! نه، این طور نیست، همه می‌برند. بنابراین خدا این ثواب را اختصاص به یک عده خاصی قرار داده است که دست بقیه از رسیدن به این ثواب کوتاه است! اینکه ظلم است. اگر رسید، باید کمک کرد و اگر نرسید همین که نیت انفاق هست، کفایت می‌کند. حالا این بنده خدا خیال می‌کند حتماً برای رسیدن به این ثواب باید داشته باشد، درحالتی که مسئله این طور نیست.

این را از این نظر خدمتتان عرض کردم تا اینکه رفقا نسبت به حضرت سلیمان - که مطلب ما در آنجاست - آمادگی داشته باشند، برای اینکه بدانند مسئله نسبت به ایشان از چه قرار است. روی این جهت مسئله ارتباط و تعلق انسان با پروردگار باید مخفی باشد و کسی نباید اطلاع داشته باشد که انسان این عمل را انجام می‌دهد یا انجام نمی‌دهد.

منافات داشتن تفاخر با توحید

مسئله تفاخر مسئله‌ای است که دقیقاً با مسئله توحید و رجوع همه اسماء جزئیه به اسماء کلیه و اسماء کلیه به پروردگار در تعارض و تنافی صد در صد است. آنچه از نعمت‌های الهی که خداوند

نصیب ما کرده است، از جانب پروردگار است یا از جانب ما است؟! جمال از ناحیه پروردگار است یا از ناحیه ما است؟! ما که از مادر متولد شدیم، آیا به اختیار ما بوده یا نبوده است؟! مالی که به دست می آید از ناحیه پروردگار است یا از ناحیه ما است؟ علمی توانگر که برای ما پیدا می شود، موقعیتی که برای ما پیدا می شود و تمام این مسائلی که در دیدگاه عرف و مردم به عنوان حُسن و ارزش تلقی می شود و مردم به واسطه این مسئله به آن فرد رومی آورند و توجه می کنند، حقائق واقعی هستند که از نقطه نظر ربط و تعلقش به مبدأ، حقیقت دارد اما از نقطه نظر تعلقش به آن فرد و شیء خاص، حقیقت ندارد و اعتبار است.

تعلق مال به انسان حقیقت دارد؟! نه، امشب هست و فردا نیست. حقیقتش کجاست؟! پس معلوم است اعتبار بوده است. علم حقیقت دارد یا ندارد؟! نه، انسان یک سردرد که می گیرد هرچه بلد شده است همه را یادش می رود! کجاست؟ رفت! جمال حقیقت دارد یا ندارد؟! یک میکروب که در بدن انسان می آید، یک مرتبه می بینی که آن حالت طراوت

و زیبایی و آن موقعیت و خصوصیت به یک چهره  
زرد و رنجور تبدیل شد، به کیفیتی که انسان حتی از  
رؤیت او هم مشمئز می شود! کجا رفت؟! یک مرض  
و یک ناراحتی به طور کلی چنان زیر و رو می کند که  
از آن جمال دل آرا، هیچ اثری جز یک چهره نامأنوس  
و نامألوف باقی نمی ماند! پس این اعتبار بود. اگر  
حقیقت داشت نگه دار، اگر واقعیت دارد نگه دار!  
هرچه خرج می کنی که آن چهره را به حال اول  
برگردانی، مدام بدتر می شود!

علم همین طور است، مال همین طور است و  
شخصیت همین طور است. کجاست آن شخصیت؟!  
مگر ما تجربه نکردیم؟! مگر ما ندیدیم؟! مگر ما آن  
کبکبه و أنانیّت در دوران گذشته را به یاد نداریم؟!  
همان شاه سابق وقتی صحبت می کرد انگار دوتا پله  
هم از خدا بالاتر رفته و حرف می زند: «ما این طور  
می گوییم! این طور فرمان دادیم! دستور دادیم!» اصلاً  
در صحبت هایشان «گفتیم» و «عرض کردیم» نبود!  
«دستور دادیم»، «فرمودیم» و «چه کردیم» بود.

کار به آنجا می رسد که یک نفر حاضر نمی شود

همین جناب را در مملکتش بپذیرد! از اینجا به آنجا!  
 از اینجا به آنجا! این چیست؟! واقعیت است یا نه؟!  
 اینها را با چشم خودمان دیدیم دیگر! کجا رفت؟!  
 نگه دار! اگر تو بر قدرت خودت اتکا داری، قدرت  
 را نگه دار! اینها برای ما عبرت نیست؟! آنچه را که  
 به چشم دیدیم عبرت نیست؟! اما عجیب است  
 همین نفس با اینکه همه را می بیند، همین که بر آریکه  
 قدرت سوار می شود همه چیز یادش می رود!

توجه انسان به قدرت های ظاهری و غفلت از باطن

خداوند در قرآن ذکر می کند:

﴿هُوَ الَّذِي يُسَبِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِّ وَجَرَّ بِيْعَ طَبَقَةٍ وَ  
 فَرَحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيْحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ  
 دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾<sup>۱</sup>

وقتی که ما اینها را سوار کشتی کردیم و حرکت

---

<sup>۱</sup> سوره یونس (۱۰) آیه ۲۲. انوارالملکوت ج ۲، ص ۲۵۷:

«مربّی و سرپرست و صاحب اختیار و ولیّ شما در جمیع امور خدائست که شما را در خشکی و دریا سیر می دهد، تا زمانی که در کشتی نشستید و جای خود را معین کردید و در کمال استراحت بوده، بادهای ملایم و لطیف هم می وزید؛ و در این حال در نهایت شادی و سرور و مستی، غافل از خدا و تدبیرات او ناگهان تندبادی شدید، سیاه و گردآلود، طوفانی مهیب وزیدن گرفت و آب دریا به تلاطم درآمده امواج سهمگین از هر طرف بسوی کشتی حرکت کند، در آن وقت که دیگر انسان خود را در چنگال مرگ می بیند و جسد خود را مرده بروی آب مشاهده می کند، و در آن لحظات آخر که دست از دنیا شسته و یکسره دل به خدا می دهد، با آه و ناله و با راز و نیاز به خدای خود می گوید: اگر ما را نجات دهی از این به بعد از سپاسگزاران خواهیم بود!»

می‌کند، باد و طوفان که می‌آید، ﴿دَعَوْا اللَّهَ  
مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ یعنی از ته دل، چنان از ته دل  
با حال اخلاص خدا را می‌خوانند! چه شد؟! مگر  
شما اّتکا به کشتی نداشتید؟! مگر اّتکا به ناخدا  
نداشتید؟! می‌گفتید که ما ناخدای زبردستی داریم!  
کشتی‌بان قهّاری داریم، دیگر چه باک داریم؟! مگر  
این کشتی به خطر می‌افتد؟! مگر این مسئله به خطر  
می‌افتد؟! دریا که هیچ، اگر بخواهد اقیانوس‌ها را هم  
طی کند به حال آرامش می‌رود.

آن حقیقت را می‌پوشاند و از آن جنبه واقع به  
جنبه ظاهر و اعتبار، التفات پیدا می‌کند. آن واقع که  
چه کسی الآن تو را در دریا می‌برد، چه شخصی دریا  
را برای تو هموار قرار داده است، الآن چه نیروهایی  
در اطراف تو را احاطه کرده‌اند تا اینکه آرامش را برای  
تو به دست بیاورند و آن ملائکه‌ای که الآن این کار را  
می‌کند و آن ملائکه‌ای که فعلاً دریا را صاف نگه  
داشته‌اند را نمی‌بینی؟! ما می‌بینیم. حالا صبر کن  
نشانت می‌دهیم! یادت رفته است؟! تو نمی‌بینی؟!  
بسیار خوب، یک مرتبه ملائکه شوخی‌شان می‌گیرد و

می‌گویند که ما حالا می‌خواهیم یک‌خرده با تو شوخی کنیم!

ما یک وقت جایی می‌رفتیم و در طیاره افرادی بودند، همه طور و به هر قسمی بودند و هر حرفی را می‌زدند و هر مطلبی را می‌گفتند و مشخص است دیگر در چه مسائلی بود. بعد یک‌مرتبه هوا طوفانی شد به کیفیتی که حالا یا واقعاً خطر جدی بود - این را بنده نمی‌دانم - یا اینکه بالأخره در اذهان این‌طور جلوه کرد که مسئله خیلی جدی است.

دیدم همین‌هایی که چه می‌گفتند و با چه سر و وضعی آمده بودند، همه دعا می‌خوانند! صدای «یا الهی» بود که از اینها بلند می‌شد! من در عمرم این‌طور یا الله نگفتم. ای خدا غلط کردیم! ای خدا توبه کردیم! صلوات بفرست! آن یکی می‌گفت که صدتا نذر کن! آن یکی می‌گفت که سیصدتا نذر کن! سیصدتا که هیچ، اگر سیصد هزارتا هم می‌گفتی، می‌خواندند. خلاصه آقا اینها شروع کردند، همه اینها چنان مؤمن شده بودند که سلمان را از یاد برده بودند! همین‌هایی که چه می‌گفتند و باهم چه مطالب و مسائلی ردّ و بدل می‌کردند، تمام آنچه را که

می گفتند یادشان رفت، همهٔ حرف‌هایی را که می زدند فراموش کردند و فقط دعا و گریه می کردند! آن وقت بعضی‌های آنها مطالب دیگری هم می گفتند، از همه قسم و از همه مدل.

این مسئله تقریباً حدود نیم ساعت طول کشید تا اینکه هوا آرام شد و ما نزدیک‌های مشهد می رسیدیم، تقریباً حدود یک ربع، ده دقیقه دیگر، هوا آرام شد و همین که اوضاع آرام شد قضیه به حال اول خودش برگشت! دیگر همهٔ خداها فراموش شد و جبرائیل از یادشان رفت! آن موقع فقط عزرائیل در نظرشان بود! همه چیز را فراموش کردند و کم‌کم آن نزدیک‌ها مثل همان موقع شد که از طهران حرکت کرده بودیم، عین همان موقع! این بشر است. کاملاً آیهٔ قرآن برای انسان مجسم می شود.

رسیدن به حقیقت توحید، پشت پردهٔ حوادث و قضایای عالم

انسان غفلت می کند و در حال غفلت به سر می برد و تمام عوالم علوی و تمام عوالم غیب و آنچه را که ارتباط دارد، همه را کنار می گذارد! یک مرتبه می گوید: آخ! آنجا درد گرفت. یک آزمایش می دهد و به او می گویند که عجب! آقا شما خبر نداری

قضیه‌ای پیدا شده است و قضیه، قضیه بدخیم است! ای وای، یک مرتبه عالم بر سر او خراب می‌شود، خنده دیگر از لب‌های او محو می‌شود، دیگر حوصله ندارد با کسی حرف بزند و دیگر حوصله ندارد با کسی بخندد. در اتاقش که کتاب‌های دیگر و مسائل دیگر بود، یک مرتبه قرآن، صحیفه سجادیه و مفاتیح پیدا می‌شود! آن کتاب‌ها کجا رفت؟! چه شد؟! کتاب‌ها کجاست؟! فیلم‌ها کجاست؟! تصویرها کجاست؟! حالا از اول مفاتیح تا آخر را هر روز دوره می‌کند.

اما همین که حال برگشت و گفتند که این آمپول را که به شما بزنیم دیگر مطلب تمام است، یک احساس آرامش که می‌کند یک هفته‌ای، ده روزی هم طول می‌دهد، خیلی دیگر طول بدهد بیست روز یا یک ماه و کم‌کم دوباره می‌بینیم که سرد شد و کتاب‌ها کنار رفت و به جایش مسائل دیگر آمد. این بشر همین است! قضیه و مسئله همین است. چرا؟! چون ما را غفلت گرفته است و حقیقت و واقعیت از چشمان ما مخفی شده است. سالک رند است و واقعیت را می‌بیند.

خدا برای ما با این جلوه‌ها و با این خصوصیات نشان می‌دهد که آن مقام، آن ابّهت، آن عظمت، آن دستورها، آن می‌فرماییم‌ها، آن دستور دادیم‌ها و امر فرمودیم‌ها اعتبار است. پس کشتی را نگه دار آقا! چرا نمی‌توانی نگه داری؟! چون تو خودت در این امواج و دریای متلاطم یک پر کاه هستی و قدرت اینکه خودت را در این دریا نگه داری نداری، آن وقت تو می‌خواهی دریا را نگه داری! اقیانوس را در اختیار خودت قرار بدهی! عجب خیال باطلی!

حضرت سلیمان اول تزکیه نفس را می‌خواهد بعد ملک را

درباره حضرت سلیمان مسئله از چه قرار بود؟ خدای متعال می‌خواست بفرماید که به عهده‌گیری زمام امور اجتماعی و تشکیل حکومت حق، منافاتی با حرکت انسان به سوی کمال و پروردگار ندارد. این طور نیست که خیال کنید هر کسی که زمام اموری را به دست گرفته، تعهدی را متقبل شده و حکومتی را برقرار کرده است، از مسیر خدا جدا افتاده است. نمونه این مسئله حضرت سلیمان است. حضرت سلیمان به خدا چه عرض کرد؟ عرضه داشت:

﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾<sup>۱</sup>

«خدایا اول مرا ببامرز، اول مغفرت و رحمت خودت را شامل حال من بگردان، بعد از اینکه مرا آمرزیدی و از خطاها مصون و محفوظ داشتی، آنگاه به من يك حکومت و سلطنتی بده که سزاوار هیچکسی که بعد از من بیاید نباشد. تو وهابی، بخشنده تو هستی، تو این حکومت را دادی، نه اینکه من بهدست آوردم.»

این کلام می شود کلام اهل توحید، این می شود

حکومت اسلام، اول می گوید: ﴿رَبِّ اغْفِرْ

لِي﴾. تمام انبیاء الهی و تمام ائمه علیهم السّلام و تمام

اولیاء الهی قبل از تعهد و مسئولیت گفتند که باید

تزکیه نفس داشته باشیم، مثل آنچه حضرت سلیمان

می گوید که اول ﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي﴾، اول تزکیه

نفس، اول نفس مرا پاک کن. چرا؟ چون حکومت

گول می زند! حکومت انسان را از راه به در می کند!

قدرت غفلت می آورد و حقایق را از چشم انسان کنار

می زند.

معنای تزکیه نفس

چه شخصی همیشه، حقیقت و واقعیت در

جلوی چشم اوست؟ آن کسی که اول تزکیه شده

باشد. تزکیه نه اینکه برود طهارة الأعراق ابن مسکویه

را بخواند یا جامع السعادات نراقی را بخواند یا

معراج السعادة یا اوصاف الأشراف خواجه نصیر را

بخواند، این را تزکیه نمی گویند.

---

<sup>۱</sup>. سوره ص (۳۸) آیه ۳۵.

تزکیهٔ نفس حالتی است که به واسطهٔ مراقبه،  
مجاهده، اطاعت و تسلیم صد در صد با راهنمایی  
فرد خبیر و شخصی که به مقام معرفت رسیده باشد  
برای انسان حاصل می‌شود نه سرخود، این را تزکیه  
می‌گویند. اگر فردی سرخود بیاید و بخواهد به این  
مطالب پردازد، خطراتی که برای او به وجود می‌آید  
بیش از آن وقتی است که هنوز پا به این مسیر  
نگذاشته باشد، خطرانش خیلی بیشتر است. نفس او  
به قدرت و غلبه‌ای می‌رسد که آن غلبه و قدرت  
موجب خطراتی عظیم و مهالکی بسیار عظیم هم  
برای خود و هم برای افرادی است که در تحت  
مسئولیت خودش گرفته است.

و ای کاش این کار را نمی‌کرد. چرا؟ چون  
سرخود به جای اینکه مسیری را انتخاب کند که نفس  
را در نفسانیات بکوبد و آن روزنه‌های بروز و ظهور  
را سدّ کند، تازه حربه و وسیله به دستش داده است.  
شما خیال می‌کنید که قضیهٔ نفس به همین راحتی  
است؟! از یک جا راه را می‌بندی، از ده جا سرش را  
بیرون می‌آورد! از ده جا سرش را می‌بندی، از صد

جا خودش را نشان می دهد!

خطرات و مهالک تزکیه و تهذیب نفس بدون نظر فرد خبیر

مرحوم آقا - رضوان الله تعالى علیه - می فرمودند که فلان شخص، یکی از افرادی که مدتی از شاگردان مرحوم قاضی - رضوان الله تعالى علیه - بود ولی پس از ایشان دیگر متابعت و پیروی از اولیاء الهی را در پیش نگرفته بود و خود به دنبال مطلب رفت و از سر خود نسبت به انجام تکالیفی که احساس می کرد، قیام کرده بود و از پیش خود راهی را طی کرده بود. و از نظر مردم هم بسیار موجه بود و می گفتند که چقدر مرد عابدی است! چقدر مرد زاهدی است! چقدر مورد توجه است! او را در مجالس خود می آوردند، در محافل خود شرکت می دهند!

اما همین شخص عین آن قضیه ای است که ابتدا برای رفقا عرض کردم که آن شخص گفت: «هر که نماز شب خوانده است، بیاید و کلنگ بزند»، عین همین قضیه از او شنیده شد. او گفت: «وقتی از شهر خارج شدم، دیدم تمام شهر در سیاهی و در ظلمت فرو رفت!» احمق! برای چه کسی این حرف را می زنی؟! برای چه شهر در سیاهی فرو رفت؟!!

پس نورانیت شهر به خاطر جنابعالی و نفس مبارک بود؟! به خاطر حضور شما بود که این شهر نورانی بود؟! معنایش این است دیگر. «وقتی که از شهر خارج شدم، تمام شهر در ظلمت فرو رفت!» عجب! همهٔ افرادی که در این شهر هستند کافر و بت پرست هستند و فقط جنابعالی در اینجا موحد بودی و به شهر نورافکن انداخته بودی؟!!

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند:

این مسکین، ظلمت نفس خودش را دید که بر شهر سایه انداخت، نه اینکه شهر ظلمت داشت. آن چنان نفسش در ظلمت، کدورت، آنانیت و فرعونیت فرورفته است که خود را همه می بیند و همه را در خود می بیند و فیض و فیوضاتی را که بر شهر وارد می شود از ناحیهٔ خود می بیند.

انسان به اینجا می رسد! انسان به این مهالک می رسد! خدا دست انسان را بگیرد و خدا انسان را متوجه کند. رفقا من جدی عرض می کنم، این مسائل و مصائبی که برای افراد پیش می آید و هم خود و هم عدهٔ کثیری را به عواقب آن مبتلا می کنند، همه از این قضیه نشأت می گیرد. متوجه شدید که چه می خواهم بگویم؟! تمام فیوضات را از ناحیهٔ خود می بیند.

می گوید که این منم که الآن باعث این مسئله شده ام! به ظاهر حرف می زند و سخنرانی هم می کند که ما که هستیم، ما چه هستیم، ما فلانیم! اما نه، همهٔ

اینها شوخی است، همهٔ اینها فکاهی است و همهٔ اینها تفنّن است. افراد می‌گویند: چقدر مرد متواضعی است! نگاه کن چه می‌گوید! نگاه کن خودش را به حساب نمی‌آورد! اما در نفس او چه می‌گذرد؟! این مطلب می‌گذرد که می‌گوید: منم که باعث این مسئله شده‌ام! منم که این فیوضات را بر این شهر جاری کرده‌ام! و خودش را این طور می‌بیند که اگر من نباشم چه می‌شود! اگر من نباشم خدا فیضش را از این شهر برمی‌دارد، نعمتش را از این شهر برمی‌دارد و دیگر عالم **کُن فیکون** می‌شود! - بله دیگر، تمام عالم به وجود جنابعالی قائم است! - و حالا که می‌خواهد از اینجا بیرون برود می‌بیند که تمام آن چیزهایی را که در ذهن خود ساخته و به وجود آورده بود و آسمان خراش بنا نهاده بود، از این شهر بیرون می‌رود، پس شهر خالی می‌شود، پس شهر بی‌لطف می‌شود، شهر ظلمانی می‌شود، این شهر که دیگر نور ندارد!

تبیین حال حضرت یونس علیه‌السلام در نفرین کردن قوم خود

پس اینها همه برای چه بود؟! برای نفس او بود نه برای شهر، شهر گناه ندارد، مردم گناه ندارند.

افرادی هستند که اهل عصیان هستند و افرادی هم در این شهر هستند که اهل عبادت و تزکیه و تقوی هستند. ولی می گوید که نه، وقتی که من وارد شهر می شوم شهر نورانی می شود و وقتی که من بیرون می آیم، شهر در ظلمت می رود! این ظلمت، ظلمت خودش است، این ظلمت، ظلمت نفس است. منتها چه کسی به این مسکین حالی کند؟! مگر متوجه می شود؟! مگر می شود او را متوجه کرد؟!

نظیر همین مطلب نه به این مقدار و کیفیت نَعُوذُ بالله، نَعُوذُ بالله همان جنبه‌ای را که حضرت یونس علی نبینا و آله و علیه السلام در ذهنش خطور می کرد که قهر الهی مستند به نفرین و دعای اوست و لاغیر، و چیز دیگری هم در پشت قضیه نیست. حضرت یونس این طور نبود نَعُوذُ بالله، او پیغمبر بود و مقام نورانیت و روحانیت داشت. امّا حضرت یونس فقط خدا را در یک طرف کفه ترازو دیده بود، یک طرفِ سکه خدا را مشاهده می کرد و آن طرفِ سکه را ندیده بود.

با وجود اینکه خدا به تو قول داده که عذاب

می آورد، نفرین کن امّا درعین حال ما بخشنده ایم. همه این قول ها را به تو داده ایم، بیا بین، عذاب هم می آید، شوخی که نکردیم. ابرهای ظلمانی را بین، همه اینها آثار عذاب است که می آید، شوخی نکرده ایم و سر قول خودمان هستیم ولی این فقط یک طرف سکه است و طرف دیگر هم دارد؛ «**وَسِعَتْ رَحْمَتُهُ كُلَّ شَيْءٍ**»<sup>۱</sup> رحمت الهی بر همه چیز غلبه کرده و بر همه چیز سایه انداخته است.» هر کاری کردی اگر باز بیایی و درست بیایی، اینجا جا داری! فقط اینجا است!

در اول دعای کمیل می خوانیم: «**اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِیْ وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ**»<sup>۲</sup> خدایا من تو را طلب می کنم و می خوانم با این چهره و با این وجهه و با این اتّجاه قلب و نفس از تو درخواست می کنم. من تو را به عدالت نمی خوانم، به عدالت بخوانیم که کارمان معلوم است! من تو را به جنبه قانون و احقاق نمی خوانم، چون معلوم است که وضع ما چیست! من تو را به رحمت می خوانم.

<sup>۱</sup> مفاتیح الجنان، ص ۹۹.

<sup>۲</sup> مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۸۴۴.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

اللَّهُمَّ وَ آخِذْنِي بِعَفْوِكَ وَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِعَدْلِكَ<sup>۱</sup> «خدایا، به فضل، بخشش و عنایت خودت با من برخورد کن نه با عدالتت!»

با عدالت بخواهی برخورد کنی از ما چه می ماند؟! اینکه امیرالمؤمنین است.

عطایای پروردگار به حضرت سلیمان بعد از تزکیه نفس بود

پس حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام اول آمد مسئله تزکیه را مطرح کرد که خدایا اول مرا تزکیه کن، وقتی که تزکیه کردی آنگاه به من سلطنت عنایت کن. این سلطنت، سلطنت رحمانی می شود، این حکومت، حکومت اسلام می شود. حالا که این سلطنت را به من دادی، من این سلطنت را از خودم می بینم؟! ابدأ، ﴿إِنَّكَ أَنْتَ آلَ وَهَّابٌ﴾؛ «تو دادی.» حضرت سلیمان که با خدا شوخی نداشت. ﴿إِنَّكَ أَنْتَ آلَ وَهَّابٌ﴾؛ «خدایا تو بخشنده هستی و فقط از ناحیه توست.»

خدا هم چه کار کرده است؟ کاری با حضرت سلیمان کرد که با کس دیگر نکرد! ﴿فَسَخَّرْنَا لَهُ

---

<sup>۱</sup> . مصباح المتعجد طبع سنگی، ص ۵۸۷؛ الإقبال، طبع سنگی ص ۷۰۶.  
شرح نهج البلاغة ابن ابی الحديد، ج ۱۱، ص ۲۶۷:  
«اللَّهُمَّ احْمِلْنِي عَلَى عَفْوِكَ وَ لَا تَحْمِلْنِي عَلَى عَدْلِكَ».

الرَّيْحَ تَجْرِي بِأَمْرِ رِيحٍ حَتَّىٰ أَصَابَ ﴿٥٩﴾؛  
 «ما باد را در اختیارش گذاشتیم.» باد کجا می‌رود؟ تا  
 هر جا، تا آن طرف کره زمین، باد که حدّ یقفی ندارد  
 و جایی نمی‌ایستد، آن هم نه بادی که پنجاه یا صد یا  
 صد و پنجاه کیلومتر سرعتش است، آن بادی که برای  
 حضرت سلیمان بود سرعتش لابد سرعت صوت بود  
 دیگر! سرعت صوت داشت، سرعت بالاتر از صوت  
 داشت و مسئله، مسئله بالاتر از صوت بود، سرعت  
 نور داشت.

حضرت سلیمان براساس خواست خود  
 ﴿تَجْرِي بِأَمْرِ رِيحٍ﴾ می‌گفت که سرعت را تند کن،  
 یواش کن یا با سرعت صوت برو و باد یک‌دفعه  
 سیصد متر می‌رفت. می‌گفت که یواش کن،  
 می‌خواهم اینجا را ببینم، باد هم آرام می‌شد. می‌گفت  
 که سرعتش را سرعت نور کن، یک‌مرتبه از این  
 طرف تا آن طرف کره زمین یا بیش از آن طرف زمین  
 می‌رفت! چون ظاهراً کره زمین حدود چهل هزار

---

<sup>۱</sup>. سوره ص (۳۸) آیه ۳۶. معاد شناسی، ج ۹، ص ۵۹:

«ما باد را تحت فرمان او آوردیم که به امر او با آرامی هر جا که بخواهد  
 برود.»

کیلومتر است، پس در عرض کمتر از یک ثانیه یک مرتبه می‌رفت. می‌گفت که سرعت را آرام کن! بیا پایین! برو بالا! ﴿تَجَرِّ بِأَمِّ رِهٍ رُخَاءً حَتَّى أَثْأَصَابَ﴾ هرطور حضرت سلیمان دلش می‌خواست، به هر کیفیتی که می‌خواست به باد امر می‌کرد و باد می‌رفت، این یکی.

دیگر چه کار کردیم؟ کاری کردیم که کسی دیگر نمی‌تواند انجام دهد ﴿وَالشَّيْطَانُ كُلُّ بَنَاءٍ وَغَوَاصٍ﴾ \* وءَاخِرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي آلٍ أَصْفَادٍ<sup>۱</sup> شیاطین را هم در تسخیر او قرار دادیم؛ شیاطینی که کارهایی انجام می‌دهند که انسان نمی‌تواند انجام بدهد و در قدرت او هم نیست، اینها افرادی بودند که بنا می‌ساختند، افرادی بودند که به زیر دریا می‌رفتند و هرچه می‌خواست می‌آوردند. همه اینها را در اختیار او قرار دادیم و آن شیاطینی را هم که می‌خواستند شیطانی کنند، خراب‌کاری کنند، در زنجیر گذاشتیم.

این مسئله خودش داستانی دارد، علمی دارد،

---

<sup>۱</sup>. سوره ص (۳۸) آیه ۳۷ و ۳۸.

حسابی دارد و رموزی دارد که آن کسانی که نسبت به اینها اطلاع دارند می‌دانند که آثار و خصوصیاتش که در این زمینه است هنوز از آن موقع هست. اما فعلاً این مجلس جای این حرف‌ها را ندارد و خیلی لزوم هم ندارد و اتلاف وقت است.

﴿وَأَخْرَيْنَ مُقَرَّنِينَ فِي آلِ أَصْفَادٍ﴾؛ «ما اینهایی را که می‌خواهند اخلاص کنند به امر حضرت سلیمان در زنجیر قرار دادیم.» ﴿هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغِيْرِ حِسَابٍ﴾؛ «این عطائی است که ما به تو دادیم.» خودت درخواست کردی: ﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مِثْلَ الْكُلِّ﴾، بسیار خوب، بفرما، دیگر تو در این حکومت چه می‌خواهی که به تو ندادیم؟! ﴿فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَتَّى أَصَابَ﴾ باد را در اختیارت قرار دادیم که تو را در یک طرفه‌العینی به آن طرف کره زمین ببرد، باد صد کیلومتر و پنجاه کیلومتر هم که نبود.

شیاطین را در اختیار تو قرار دادیم که آنچه

---

<sup>۱</sup>. سوره ص (۳۸) آیه ۳۹.

می‌خواهی و آنچه که از نعمت‌های ما به صورت  
می‌آید برای تو مهیا و آماده کند، به دریا بروند، به  
هوا و زمین بروند. موانع را هم از سر راه تو برداشتیم  
که کسی نتواند با تو مقابله کند؛ انس که نمی‌تواند  
مقابله کند، شیاطین می‌توانند مقابله کنند که آنها را  
هم در زنجیر قرار دادیم و قدرت و نفوذ آنها را  
گرفتیم و تو را مالک رقاب و صاحب اختیار همه قرار  
دادیم. این هم از این!

حالا به هر کسی دلت می‌خواهد، بده. می‌خواهی  
این حکومت را به آن شخص بده، این فرد را برای  
حکومت آنجا بفرست، آن شخص را استاندار فلان  
جا کن و این شخص را حاکم آنجا کن، ﴿بِغَى رِ  
حِسَابٍ﴾؛ هر طوری که دلت می‌خواهد.  
﴿فَأَمَّا نُنُورٌ أَوْ أَمَّا سِکٌّ﴾؛ «به هر کسی  
می‌خواهی بده یا نده»، این مسئله به خودت مربوط  
است. بعد خیال نکنید که حالا ما به او حکومت  
دادیم کار عقبای او تمام شد؛ ﴿وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا  
لَزُلْزَلًا فَنِي وَحُسْنًا مَّأَبٍ﴾؛<sup>۱</sup> «حضرت سلیمان

---

<sup>۱</sup>. سوره ص (۳۸) آیه ۴۰.

پیش ما جایگاه رفیعی دارد و عاقبت او عاقبت خیری است.» یعنی ختم به خیر است، عاقبتش عاقبت حسن است.

جمع بین مقام احدیت و واحدیت در امورات زندگی

این عمل و کار حضرت سلیمان برای چه بود؟! برای این است که حضرت سلیمان می‌خواهد بفهماند که توجه به پروردگار منافاتی با طلب دنیا ندارد، اما نه برای هر کسی! تمام نکته در اینجا است. خدای متعال را فقط از دریچهٔ احدیت و هوهویت نگریستن، شرک است، خدای متعال خداست هم در مقام هوهویت و در مقام عدم تجلّی و در مقام انغمار در ذات و مقام یکتائیت و هم در مقام واحدیت و جلوه و بروز و ظهور اسماء و صفات پروردگار در عالم امکان، در هر مرتبه از مراتب وجودی و مراتب توحیدی، خدا این است.

آنهايي که می‌گویند حرکت به‌سوی خدا با طلب دنیا منافات دارد، خدا را فقط از ناحیهٔ احدیت نگاه می‌کنند، البته نمی‌دانند که احدیت چیست! خدا را جدای از تجلیات و بروز و ظهور اسماء نگاه می‌کنند و خدا که این نیست. خدای متعال، خداست بدون

تجلی و با تجلی، هم در مقام ابراز اسماء و صفات  
در عوالم و هم در مقام هوهویت و بدون اسماء و  
صفات، خداست.

همه این عوالمی که خلق شده است از عوالم  
مجرده و عوالم ملکوت و مثال و عالم ماده و  
شهادت، همه اینها و همه این مجموعه در ذات  
پروردگار، معیت، اتحاد و عینیت دارد. حرکت  
به سوی دنیا منافاتی با حرکت به سوی خدا ندارد،  
خدای بدون طلب دنیا خدای عاجز و دست در غل  
و زنجیر است. حرکت به سوی خدا با کنار گذاشتن  
امور دنیا در تحت تکلیف - نه اضافه و در تحت  
وظیفه - عبارت از اثبات عجز و ناتوانی برای  
پروردگار است.

خدا که جدای از دنیا نیست، خدا که جدای از  
مسائل دنیوی نیست، خدا که جدای از کسب و کار  
نیست و خدا که جدای از ارتباطات، معاشرت‌ها و  
حرکت‌ها نیست.

معنای صحیح عرفان و ردّ انعزال و گوشه‌گیری در عرفان

آن کسانی که می‌گویند: عرفان عبارت است از  
انعزال و گوشه‌گیری و جدایی از تعهد و مسئولیت

نسبت به مسائل اجتماعی، سخت در اشتباه هستند. عرفان یعنی خدا را شناختن با همه ابعاد وجودی و آثار وجودی پروردگار، نه فقط یک طرف قضیه. این عرفان نیست، تخیلات است. اما چه شناختی و چگونه فکر کردن؟ آن حقیقتی که در مسئله عرفان قرار دارد توجه به پروردگار است و بس، آن توجه به پروردگار در همه ابعاد و در همه مظاهر به هر شکلی که می‌خواهد تجلی کند، بکند. آن توجه پروردگار به جای خود محفوظ، حالا او می‌خواهد در این زمینه ظهور پیدا کند، ظهور پیدا کند.

اگر بگویند که در غار حراء برو، در غار حراء می‌رود، در میان مردم باش در میان مردم می‌آید، به مدینه هجرت کن هجرت می‌کند، به مکه برو به مکه می‌رود، وصی تعیین کن وصی تعیین می‌کند، وصی تعیین نکن، تعیین نمی‌کند، در اینجا برو، در اینجا می‌رود و در آنجا نرو نمی‌رود. چرا؟! چون او توجه به او دارد و هر اثری که از او بیاید، باید به دیده منت گرفت و مورد قبول قرار داد. امروز می‌گوید: این قسم، فردا می‌گوید: آن قسم، امروز می‌گوید: این کار را بکن، فردا می‌گوید: آن کار را نکن.

مرحوم آقا - رضوان الله تعالى عليه - به بعضی می گفتند که نماز شب بر شما لازم است و به بعضی ها می گفتند که نماز شب نخوانید! صریحاً می گفتند: «نماز شب نخوانید.» به یکی می گفتند که شما فلان کار را انجام بده، به فرد دیگر می گفتند که شما نباید این کار را انجام بدهید! عجب!

شخص می گفت: «آقا شما گفتید انجام بده.» ایشان می گفتند: «مگر من به تو گفتم؟! من به تو گفتم یا به او گفتم?!» شما اگر آقا را قبول داری پس چرا باید *إِنْ قُلْتَ* و *إِنْ قُلْتَ* و *اعتراض* و *لَيْتَ* و *لَعَلَّ* باشد؟! اگر می خواهی از خودت مطلب بگویی، چرا به اینجا آمدی؟! این می شود حکومت الهی.

مقام عرفان و مقام شناخت پروردگار عبارت است از انحصار همه آثار و تجلیات و ظهورات در ادنی مرتبه تا اعلی مرتبه در پروردگار، این می شود مقام عرفان، این می شود مقام توحید و مقام سلوک. مقام توحید و تجرد معنایش همین است. در هر کجا از نقطه نظر اتکاء به مبدأ، آن حقیقت را بیابد می پذیرد، نه از نقطه نظر ظهور و بروز در اینجا.

اگر مالی پیدا کند نمی گوید: عجب مالی پیدا کردم! می گوید که او فرستاده است، و قبل از اینکه به این نگاه کند به او نگاه کرده است. اگر به یک نعمت برسد قبل از اینکه به آن نعمت نگاه کند، اول عقربه آن طرف را زده است و آن طرف را نشانه می گیرد. اگر به موهبتی برسد اول از آنجا می بیند. اگر به علمی برسد اول آنجا را می بیند؛ اول آنجا را می بیند و بعد این دیگر در نظرش جلوه نمی کند. تمام شد! دیگر اینجا چه جلوه ای دارد؟!

داستان برگرداندن خورشید توسط حضرت سلیمان علیه السلام

وقتی که انسان اول آن سمت را مدّ نظر قرار بدهد و آنجا را نشانه بگیرد، دیگر این طرف چیزی باقی نمی ماند، چیزی نیست، هرچه به او داده شده، صفر است. حکومت به او داده شده، فرمانداری یک شهر به او داده شده، فرمانداری که هیچ! اگر ولایت یک کشور داده شده باشد، صفر است، ولایت دوتا کشور داده شده باشد، صفر است، اگر ولایت یک قاره داده شد، صفر است، اگر ولایت یک نیم کره خاکی داده شد، صفر است. خورشید را برمی گرداند، صفر است! مگر امیرالمؤمنین علیه السلام برنگردانند؟!

حضرت سلیمان مگر خورشید را برنگرداند؟! مگر در آیه قرآن نداریم: ﴿رُدُّوْهَا عَلٰی فِطْرِ مَسْحٰٓةٍۙ بِالسُّوقِ وَالْاَعْنَاقِ﴾<sup>۱</sup> «خورشید را برگردانید.»

حالا ما خیال می‌کنیم که این برای امیرالمؤمنین [مقام و منزلت خیلی بالایی است]، نه جانم! امیرالمؤمنین عارش می‌آید که خورشید را برگرداند! ما مطلب را مهم می‌پنداریم. حضرت سلیمان، نبی پروردگار دعایش مستجاب است، اراده می‌کند و خورشید را برمی‌گرداند. اگر بر نمی‌گرداند نماز عصر او قضا می‌شد و حضرت، خورشید را برگرداند و نماز خواند. در آن وقتی که از آن لشکریان سان می‌دید، خورشید را برگرداند. حضرت سلیمان که هیچ، آصف برخیا هم بر می‌گرداند، اینکه چیزی نیست!

علم و عظمت امام علیه‌السلام در روایت آصف برخیا

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

«خداوند هفتاد و سه اسم دارد، (یعنی هفتاد و سه تجلّی و هفتاد و سه اراده دارد و قدرت اعمال و نفوذ دارد)، آصف برخیا یکی از آن هفتاد و سه تا را می‌دانست.»<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup>. سوره ص (۳۸) آیه ۳۳.

<sup>۲</sup>. الکافی، ج ۱، ص ۲۳۰:

«عَنْ أَبِي الْحَسَنِ صَاحِبِ الْعَسْكَرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "اسْمُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ ثَلَاثَةٌ وَ سَبْعُونَ حَرْفًا كَانَ عِنْدَ آصَفَ حَرْفٌ فَتَكَلَّمَ بِهِ فَاَنْخَرَتْ لَهُ الْأَرْضُ فِيمَا

می فهمید که چه می خواهم بگویم؟! یکی از آنها را آصف برخیا می دانست، و تخت بلقیس را به یک طرفة العین آورد. من چشمم را برهم زدم و باز کردم این می شود طرفة العین. - البته یک معنای دیگر هم دارد، معنای عادی آن همین است. - به یک طرفة العین، یک دفعه حضرت سلیمان دید که تخت اینجاست؛ همان تختی که همان اجنه و شیاطین یک صبح تا عصر طول می کشید تا بروند و بیاورند. اگر ما انسان ها می خواستیم بیاوریم که معلوم نبود چند سال طول می کشید!

او چشمش را بست و باز کرد. همین آصف برخیا می توانست خورشید را برگرداند، همین آصف برخیا می توانست ماه را دو نصف کند، همین آصف برخیا می توانست کهکشان ها را این طرف و آن طرف کند. این آصف برخیا وزیر حضرت سلیمان که در عالم کون و ملکوت تأثیر می گذاشت و تمام قوای حضرت سلیمان در تحت اراده او بود، یک اسم از

---

بَيْنَهُ وَ بَيْنَ سَبَا فَتَنَاولَ عَرْشَ بَلْقِيسَ حَتَّى صَيَّرَهُ إِلَى سُلَيْمَانَ ثُمَّ انْبَسَطَتْ  
 الْأَرْضُ فِي أَقْلٍ مِنْ طَرْفَةِ عَيْنٍ وَ عِنْدَنَا مِنْهُ اثْنَانِ وَ سَبْعُونَ حَرْفًا وَ  
 حَرْفٌ عِنْدَ اللَّهِ مُسْتَأْثَرٌ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ. «»

این تجلیات الهی را می‌دانست. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید که ما هفتاد و دوتا را می‌دانیم! بین چه خبر است. حالا فهمیدید؟! این مقام، مقام امامت است. هفتاد و دوتا پیش ماست و یکی نزد آصف بود.

حالا این امام به علی بن یقطین دستور می‌دهد که در دستگاه هارون برو؛ این امام! این‌طوری مگر شوخی است جان من؟! مگر قضیه همین‌طوری است؟! به این می‌گوید: «برو» و به این می‌گوید: «نرو! تو چرا رفتی؟!» حضرت فرمودند: «تو چرا شترانت را به هارون کرایه دادی؟!» او گفت:

«یا بن رسول‌الله من کاری نکردم! کرایه دادم، شتر هم می‌رود و برمی‌گردد و کرایه‌اش را می‌گیرم! ما که در دستگاه نرفتیم!»

امام موسی بن جعفر علیهما‌السلام به صفوان جمّال می‌فرماید:

«چرا شترانت را به هارون کرایه دادی؟ چرا به این مرد ظالم، غاصب خلافت، جائر، ظالم و قاهر بر دِماء و نفوس و أعراض مسلمین کرایه دادی؟!»

:- من کرایه دادم، و دیگر کاری نکردم!

:- «آیا دلت می‌خواهد کرایه را به تو برگرداند یا

نه؟»

:- بله؛ (مجانی که ندادیم!)

:- «آیا برای اینکه کرایه را به تو برگرداند باید

زنده بماند یا بمیرد؟!»

:- باید زنده بماند. (ببینید چقدر مسئله دقیق

است!)

:- «تو برای گرفتن کرایه‌ات دعا می‌کنی که خدا

هارون ظالم و غاصب خلافت را زنده نگه دارد تا از

مکه برگردد و کرایهٔ تو را بدهد!»<sup>۱</sup>

آیا این صحیح است؟! ببینید، چطور امام

علیه‌السّلام نقاط ضعف را اظهار می‌کند و کاملاً نشان

می‌دهد. می‌گوید که ببین، تو می‌خواهی هارون زنده

بماند و بر مسند غاصبانۀ خلافت تکیه بزند تا برگردد

و پول تو را بدهد! آیا این صحیح است؟! و او

می‌گوید که عجب! ما تابه‌حال چه اشتباهی

می‌کردیم!

توحید یعنی در همهٔ تجلیات خدا را دیدن و غیر او را ندیدن

موسی بن جعفر علیهماالسّلام به صفوان جمّال

این‌طور می‌گوید و از آن‌طرف به علی بن یقطین

می‌گوید که در دستگاه هارون برو! پس هر دو یکی

است؛ هم کرایه ندادن شترها از ناحیهٔ امام است و هم

---

<sup>۱</sup> وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۱۸۲؛ رجال الکشی، ج ۱، ص ۴۴۰.

در دستگاه رفتن علی بن یقطین، هر دو می‌شود و هیچ تفاوتی ندارد. او اگر در دستگاه هارون نرود، مخالفت امام را کرده است و این اگر مخالف کلام امام، شترها را کرایه بدهد مخالفت امام را کرده است، این را می‌گویند توحید.

توحید یعنی خدا را دیدن و غیر خدا را کنار گذاشتن، حالا آن خدا در هر مرتبه‌ای می‌خواهد تجلی کند. امروز می‌گوید: «این کار را انجام بده»، او گفته است و امروز می‌گوید: «همین کار را انجام نده»، باز او گفته است. «چرا گفتن» ممنوع! چرایی در کار نیست! چرا نداریم!

حضرت سلیمان با این درخواستش به ما فهماند حکومتی را که من به‌دست آوردم، حکومت الهی است نه حکومتی که من بخواهم با زور، کلک، مکر و حيله سوار کردن بر سر مردم، بگیرم. نه، حکومتی که واقعاً از اول گفتم خدایا مرا تزکیه کن! اول با اتکاء به تو. تزکیه انجام شد، بسیار خوب حالا این حکومت را به من بده! برای چه؟! مگر حضرت سلیمان حکومت می‌خواست؟! نه، حضرت سلیمان

حکومت نمی خواست! چرا حکومت نمی خواست؟

آیا خواسته حضرت سلیمان رسیدن به ملک و حکومت بود؟!

یک روز حضرت سلیمان با تمام لشکریانش از کنار دیر راهبی می گذشت. لشکریان جنّ سمت راست او در حرکت بودند و لشکریان انس سمت چپ او در حرکت بودند، پرندگان آن قدر بر سر حضرت سلیمان و لشکریان او آمده بودند که تمام لشکریان در تحت سایه پرندگان حرکت می کردند و خورشید به آنها نمی خورد. - حالا چه کسی این کارها را بلد است؟! - یک دفعه عابد از آن دور که آمد گفت: «عجب! عجب مُلک و حشمتی! چه دستگاهی! چه بساطی! به به!» پایین آمد و جلوی حضرت سلیمان را گرفت. گفت که یا نبی الله! عجب دستگاهی پیدا کردی! عجب دستگاهی به هم زدی! کجایی؟! خیلی ملک پیدا کردی! پرنده ها را نگاه کن! اصلاً نگذاشتند که به اندازه یک روزنه آفتاب به سرت بخورد! انس را نگاه کن، جنّ را نگاه کن! حضرت سلیمان فرمود:

**لَتَسْبِيحَةٌ فِي صَحِيفَةِ مُؤْمِنٍ خَيْرٌ مِّمَّا أُعْطِيَ ابْنُ دَاوُدَ؛** «يك تسبيح، يك سبحان الله در

این می‌شود حضرت سلیمان! آنوقت این حضرت سلیمان مملکت را می‌خواهد؟! اینکه خودش این را می‌گوید. نَعُوذُ بِاللّٰهِ حضرت سلیمان دروغ می‌گوید؟! «و إِنَّ مَلِكًا سُلَيْمَانٌ يَفْنَى وَ التَّسْبِيحَةُ يَبْقَى.»<sup>۲</sup>

ملک سلیمان ازبین می‌رود، چه وقت ازبین می‌رود؟! وقتی جناب عزرائیل آمد و گفت: سلام علیکم جناب نبی‌الله کار تمام است. می‌گویند که ای عجب! تمام است؟! جناب عزرائیل می‌گوید که بله، دیگر تمام است! دیگر نه باد، نه سرعت نور، نه سرعت صوت، نه بالا و پایین، نه جنّ و انس، نه پرنده‌ها و نه آصف [نمی‌توانند کاری انجام بدهند]، همهٔ اینها رفت دنبال کارش! من اینجا آمده‌ام و دیگر مسئله تمام شد و حالا باید به فکر آن‌طرفِ خودت باشی، این طرف تمام شد.

باد به تو دادیم، جنّ را به تو دادیم، انس را به تو

---

<sup>۱</sup> مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۲؛ بحارالأنوار، ج ۱۴، ص ۸۳.

<sup>۲</sup> عدّة الداعی، ج ۱، ص ۲۶۱:

امام صادق علیه‌السلام: «لِأَنَّ ثَوَابَ التَّسْبِيحَةِ يَبْقَى وَ مَلِكٌ سُلَيْمَانٌ يَفْنَى.»

دادیم، پرنده‌ها را به تو دادیم، چنین آصف برخیا را  
به تو دادیم که خورشید را برمی‌گرداند و ماه و  
کواکب را زیر و رو می‌کند، همهٔ کهکشان‌ها را چپ  
و راست می‌کند، همهٔ اینها را ما به تو دادیم اما بنده،  
یعنی عزرائیل از همهٔ اینها بالاتر! می‌خواهی  
نگه‌دار! اگر می‌خواهی نگه‌دار!

مدد گرفتن انبیاء الهی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام

دید که نه، چاره‌ای نیست. گفت که بسیار خوب،  
تسلیم هستیم، یا علی! تسلیم هستیم، بفرما! آنها هم  
که این کار را به مدد مولا علی می‌کردند! خیال نکنید  
[که غیر از این بوده است!] همهٔ آن کارها به مدد  
ولایت بود. در روایت داریم: «تمام انبیاء، اول به  
ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعتراف کردند تا خدا  
به ایشان این مقام را داد.»<sup>۱</sup> اول به ولایت امیرالمؤمنین  
اعتراف کردند! - باید برای آن موقع و برای رفتن  
فکر کنید، آماده‌اید؟ آماده‌ایم برای حرکت و تسلیم  
می‌کنیم. -

آن نکته‌ای را که می‌خواستم در آخر بحث مطرح

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۷۲؛ نهج الحق، ص ۱۸۳.

کنم - باینکه هنوز مطلب نسبت به حضرت سلیمان  
باقی مانده است ولی احساس می‌کنم دیگر مسئله  
تطویل پیدا می‌کند -، آن نکته این است که روایتی از  
امام صادق علیه‌السلام هست و می‌خواهم توجه رفقا  
را به این مسئله جلب کنم؛ امام علیه‌السلام  
می‌فرماید:

«در روز قیامت همه انبیاء که به بهشت می‌روند، نفر آخر حضرت سلیمان است  
که بعد از همه انبیاء می‌رود.»

این قضیه برای چیست؟! اینکه از خدا می‌دید.

**وَ ذَلِكَ لِمَا أُعْطِيَ لَهُ مِنَ الْمُلْكِ فِي الدُّنْيَا.**<sup>۱</sup> «به‌خاطر آن حکومتی که خدا در دنیا به  
او داده، لذا او را پشت سر بقیه انبیاء قرار داده است که اول آنها بروند.»

شما در دنیا خیلی سهم بردید، خیلی مملکت به

شما دادیم!

تبیین مسئله تقاضای ملک و حکومت توسط حضرت سلیمان

چرا این قضیه برای حضرت سلیمان پیش

می‌آید؟! وقتی که او می‌گوید: ﴿وَهَبْ لِي

مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ

أَنْتَ آلَ وَهَّابٌ﴾، امام علیه‌السلام می‌فرماید خیال

نکنید اینکه حضرت سلیمان می‌گوید که به من یک

حکومت و سلطنتی بده که برای غیر من بعد از من

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۷۵:

«عن عبد الله بن سنان قال، قال أبو عبد الله عليه السلام: "إِنَّ آخِرَ الْأَنْبِيَاءِ  
دُخُولًا إِلَى الْجَنَّةِ سُلَيْمَانُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ ذَلِكَ لِمَا أُعْطِيَ مِنَ الدُّنْيَا."»

سزاوار نیست، بخل می کند، بلکه حضرت سلیمان می خواهد بگوید که آن حکومت هایی که بعد از من می آید، حکومت به ظلم است، حکومت به جور است و حکومت به غلبه است! چه کسی می تواند پیدا شود تا اینکه مثل من اول بگوید: ﴿رَبِّ اَغْفِرْ لِي﴾<sup>۱</sup> و خود را تزکیه کند و بعد بگوید: ﴿لَا يَنْبَغِي﴾؛ «سزاوار نیست!»

حالا ما یک فرمانداری پیدا می کنیم، نمی دانیم فردا چطوری از خواب برمی خیزیم! حالا خدا یک حکومت به ما بدهد که شیاطین این طرف ما باشند، جنّ هم آن طرف ما باشد، پرنده ها هم آن طرف ما باشند، اوضاع این طور باشد و باد در تسخیر ما باشد؟! این حرف ها چیست؟! این مسائل چیست؟! ما نمی توانیم دو نفر را اداره کنیم، حالا خدا حکومت ربع یا نصف کره ارض را به ما بدهد! ﴿لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْهُنَّ اَنْ يَّعْزِزَ دِينَ﴾ برای غیر من سزاوار نیست، چرا؟ چون این حکومت از ناحیه توست در حالی که مردم عادی حکومت را با قهر و غلبه و

۱. سوره ص (۳۸) آیه ۳۵.

دروغ و تهمت می گیرند و اخذ می کنند و آنها پیغمبر نیستند! این معنا است.

عَلَّتْ داخل شدن حضرت سلیمان در بهشت به عنوان آخرین نبی

در اینجا نکته‌ای نسبت به روایت امام صادق علیه السلام راجع به اینکه حضرت سلیمان آخر همه به بهشت می رود هست - البته اگر این روایت نبود ما این حرف را نمی زدیم، ولی چون کلام امام صادق در اینجا هست الآن ما این برداشت را می کنیم، و اگر آن کلام نبود ما نمی دانستیم مسئله چیست و اطلاعی نداشتیم. ولی چون امام صادق می فرماید آن را می گوئیم. - که جناب حضرت سلیمان، درست است این حکومت حکومتی است که از ناحیه خدا است، درست است که این حکومت، حکومت عدل است و شما که از خدا تقاضای حکومت کردی برای این است که اقامه عدل کنی، برای این است که ظلم را از بین ببری، برای این است که پرچم **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** به دست شما در سراسر کره زمین برافراشته شود، اینها همه به جای خود محفوظ و درست هم است و همین طور هم هست و یقیناً هم همین طور بوده است و حضرت سلیمان هم همین کار را کرد؛ شرک را

از بین برد، به کشورها لشکرکشی کرد، همه حکومت‌ها را برانداخت و همه افراد را مسلمان و موحد کرد و پرچم توحید را در همه جا برافراشت و مقصد، غایت و هدف او فقط اعلاء کلمه توحید بود، اینها درست ولی صحبت در اینجا این است که آیا تو از خدا خواستی یا خدا به تو داد؟! نکته این است!

حضرت سلیمان این را از خدا خواست و تقاضا کرد که ملک بدهد. شاید این طور به نظر ما می‌آید و مسئله را این طور توجیه می‌کنیم، شاید اگر حضرت سلیمان از خدا این تقاضا را نمی‌کرد، خدا حضرت سلیمان را بر همان حال و موقعیت خودش باقی می‌گذاشت! برای خدا چه اشکال دارد؟! چه ایرادی دارد؟! بخواهد حکومت می‌دهد؛

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمَلِكَ مَن تَشَاءُ وَ تَنزِعُ الْمَلِكَ مِمَّن تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَن تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾<sup>۱</sup>

بخواهیم می‌دهیم.

---

<sup>۱</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶. نورملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۹۸: «بگو (ای پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی، و فرمان و امر و صاحب اختیاری و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم، از آن توست. پادشاهی و قدرت را تو به هر که خواهی می‌دهی، و از هر که خواهی این پادشاهی و قدرت را می‌گیری. و هر کس را که خواهی عزت می‌بخشی، و هر کس را که خواهی ذلیل می‌نمایی. خیر و برکت و رحمت، هر چه هست و هر جا که هست، اختصاص به تو دارد، و حقاً و حقیقتاً تو بر هر چیز قدرت داری!»

خدا به حضرت سلیمان گفت این حکومت را بگیر همان طور که امیرالمؤمنین علیه السلام مالک اشتر را صدا زد و گفت که بیا و به طرف مصر برو یا همان طوری که سلمان را صدا زد و گفت: «به سمت مدائن برو»، آیا این طور بود یا حضرت سلیمان خواست؟!

گرچه حضرت سلیمان به مقام نبوت و رسالت رسیده و گرچه ادّعی او حق است و هیچ جنبهٔ نفسانی و کدورت و اعتبار و خلط و مزج در نفس حضرت سلیمان وجود ندارد و حضرت سلیمان معصوم است و مقام عصمت دارد اما حضرت سلیمان تقاضا کرد یا خدا داد؟! قضیه همین است! به خاطر همین باید آخر سر تشریف ببرید! انبیاء که رفتند، حالا نوبت شماست!

مسئله، مسئلهٔ ظلم و جرم نیست ولی صحبت خیلی دقیق است رفقا! خیلی مسئله دقیق است. حضرت سلیمان می خواهد اقامهٔ عدل کند و اعلاء کلمهٔ توحید کند و خود را مظهر این ظهور الهی دریاورد تا به دنیا بگوید کسی که بخواهد مظهر

شود، این طور است. ولی تقاضا از طرف که بود؟! خلاصه بیش از این دیگر ما مطلب را گسترش ندهیم.

#### تذکراتی دربارهٔ ماه رجب و اهمیت آن

ماه رجب نزدیک است و رفقا به اهمیت این ماه وقوف کامل دارند و همان طوری که اطلاع دارند خصوص ماه رجب از تمام ماه های دیگر، از یازده ماه دیگر، یک فضیلت خاص دیگری دارد و همیشه بزرگان همین طور مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - تا آنجایی که بنده به یاد دارم قبل از ورود در ماه رجب برای شاگردان و تلامذهٔ خودشان صحبت می کردند و نسبت به ماه رجب تأکید می ورزیدند و حساب جدایی برای این ماه نسبت به سایر ماه ها در نظر می گرفتند. حتی یادم است در بعضی از این مجالس فرمودند که بزرگان راه و اولیاء الهی از ماه ها قبل مراقبه، مجاهده و توجه خودشان را بیشتر می کردند، کمتر صحبت می کردند و کمتر مطالب بیهوده می گفتند.

آنها که مطالب بیهوده نمی گفتند ولی بالآخره مطالبی که حالا چندان ضرورتی هم ندارد کمتر اینها

را می گفتند تا اینکه توجه و تمرکز آنها به نفس بیشتر شده باشد و از تشنگی و افتراق دورتر باشند و به تجمُّع و جمعیت و اجتماع نزدیک تر باشند. بیشتر در خودشان باشند تا اینکه به مسائلی دیگر بخواهند فکر کنند.

ورود در ماه های حرام و ماه هایی که مورد عنایت و لطف خاص پروردگار است آداب و شرایطی دارد. شما وقتی که به دیدن یک نفر می روید با همان لباسی که در منزل می پوشید که نمی روید. لباس می پوشید، حمام می روید، عطر می زنید و خودتان را آماده می کنید که چه صحبتی کنید و چگونه تکلم کنید. ماه رجب هم از دیدگاه اولیاء الهی یک هم چنین خصوصیتی دارد. لذا می فرمودند که بهترین کار برای سالک این است که قبل از ماه توبه کند، غسل توبه و غسل استخاره و بعد از دو رکعت نماز سر به سجده بگذارد و صد مرتبه «**أَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ**» بگوید.<sup>۱</sup>

یعنی خدایا من می خواهم خودم را برای ورود در این ماه آماده کنم، می خواهم دست و پای خودم را

---

<sup>۱</sup> مهر تابناک، ص ۲۳۰، با قدری اختلاف.

جمع کنم، می‌خواهم وضع خودم را درست کنم و به‌عنوان یک عبد حساب خودم را با تو تسویه کنم.

بهترین عمل در ماه رجب در کلام بزرگان

ما در جایی بودیم که رفقا از من سؤال کرده بودند بهترین چیز برای ماه رجب چیست؟ گفتم که من همان را عرض می‌کنم که بزرگان فرموده‌اند؛ بهترین چیز این است که انسان خود را از خود بیرون بیاورد، از خودیت بیرون بیاورد و به‌عنوان یک عبد باشد و ارادهٔ خود را تسلیم ارادهٔ پروردگار کند و اختیار خود را تسلیم اختیار پروردگار کند.

هر کاری که می‌خواهد انجام بدهد قبل از اینکه انجام بدهد، اول ببیند که او چه می‌خواهد بعد انجام بدهد. هر فکری که می‌خواهد برای او بیاید اول ببیند او به چه رضایت دارد بعد راجع به آن فکر کند. هر اقدامی که می‌خواهد بکند اول یک جنبهٔ اتصال و ارتباط به او را در نظر بگیرد و بعد نسبت به این قضیه اقدام کند. این مقام عبودیتی است که اگر خداوند به بنده‌ای توفیق بدهد می‌تواند حظّ بیشتر و نصیب بیشتری را ببرد.

روزه در ماه رجب بسیار مستحب است و افرادی

که می‌توانند هر روز را روزه بگیرند، هر روز را بگیرند. اگر مزاجشان، استعدادشان، قوایشان آمادگی این را دارد، چه بهتر! اگر نه یک روز در میان، اگر نه دو روز در میان و اگر نه هفته‌ای یک مرتبه؛ علی‌کلّ حال هر شخص به مقدار سعه و توانش روزه بگیرد.

در روایت داریم که بزرگان و اولیاء الهی، ائمه علیهم السّلام و به خصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم این سه ماه را پشت سر هم به هم وصل می‌کردند؛ از ماه رجب تا ماه رمضان را از نظر روزه به هم وصل می‌کردند. اگر کسی نمی‌تواند روزه بگیرد مستحب است که به جای آن صد مرتبه در هر روز ذکر «سُبْحَانَ إِلَهِ الْجَلِيلِ، سُبْحَانَ مَنْ لَا يَنْبَغِي التَّسْبِيحُ إِلَّا لَهُ، سُبْحَانَ الْأَعَزِّ الْأَكْرَمِ، سُبْحَانَ مَنْ لَبَسَ الْعِزَّ وَ هُوَ لَهُ أَهْلٌ»<sup>۱</sup> را بخواند، خداوند ثواب روزه را به او می‌دهد.

رفقا از رعایت آداب و خصوصیات ماه رجب غفلت نکنند که این مآدبه الهی و سفره‌ای که خداوند

---

<sup>۱</sup>. اقبال الأعمال، ص ۶۷۳.

متعال برای بندگان خاص خودش در این ماه قرار داده است در سایر ماه‌ها نیست و این، حکم خاص به خودش را دارد.

تأثیرهایی که به واسطه فیوضات الهی در این ماه می‌آید با فیوضات در ماه‌های دیگر تفاوت دارد و انگار یک جنبه توحیدی و تجلیات قوی‌تری در این ماه وجود دارد که برای قطع تعلقات، این ماه تأثیر بسیار زیادی دارد.

مراقبه را بیشتر کنید، کمتر صحبت کنید و در حد ضرورت مسائل را مطرح کنید. و انسان از توجه به مسائل زائد که چندان نفعی به حال او ندارد و اخبار که این طرف چه می‌شود، آن طرف چه می‌شود، بالا چه می‌شود، دیدن‌ها، مسائل، ظواهر، آداب، رفت و آمدهای بیجا، ارتباط‌های بی‌جا که فقط غیر از اتلاف وقت و تشویش اذهان و اضطراب خاطر ثمره‌ای ندارد پرهیز کند.

حال که مسئله به دست ما نیست و ما نمی‌توانیم کاری انجام دهیم و تأثیری بگذاریم، حداقل به خودمان بپردازیم! جداً و واقعاً حالا ما ببینیم آنجا چه خبر شده و آنجا چه شده است، ما چه کار می‌توانیم

بکنیم؟! غیر از اینکه فکر و ذهنمان با این مسائل به تشویش و اضطراب بیفتد ثمری ندارد، در صورتی که برای ورود و نفوذ جلوه‌های الهی قلب آرام و ضمیر مطمئن لازم است.

وقتی که یک نفر می‌خواهد با شما صحبت کند، اگر حواشش جای دیگر باشد و دنبال بدهکاری و دعوا و مراغه‌هایی که کرده باشد باشد، می‌گویید: «آقا حواست کجاست؟! من با شما صحبت می‌کنم!» این‌طور نمی‌گوییم؟! می‌گوییم که حواست کجاست؟! می‌شنوی یا نمی‌شنوی؟! و او می‌گوید که آقا ببخشید! می‌گوییم که آقا مگر ما اینجا بی‌کار هستیم؟! ما حرف می‌زنیم و شما حواست یک جای دیگر است! اول برو فکر خودت را صاف کن و خودت را از اضطراب بیرون بیاور تا بعد بفهمی من چه می‌گویم. آیا نمی‌گویید?!

اگر مطلب علمی باشد، دقیق باشد، قابل فهم باشد، مثلاً یک مسئله ریاضی باشد، آیا شما می‌توانید با فکر ناراحت آن را حل کنید؟! می‌توانید یک معادله را با فکر مشوّش حل کنید؟! نمی‌شود. شرط در

فیوضات الهی هم قلب آرام و نفس صاف است. قلبی که در اضطراب است فیض الهی در آن نمی آید که نمی آید که نمی آید! می آید و ردّ می شود و به یکی دیگر می خورد. آن فیض در قلبی که در آن افکار غیر صحیح و غیر واقعی دور می زند، وارد می شود ولی نمی ایستد! گیرنده وجود ندارد، فرستنده هست ولی گیرنده نیست و نمی گیرد! پس باید شرایطش را آماده کرد و موانع را از سر راه برداشت تا اینکه انسان بتواند فیض بیشتری ببرد.

از خداوند طلب می کنیم که این ماه را بر ما مبارک گرداند؛ و ما را مستعد برای ادراک فیوضات قرار بدهد؛ و در تحت ولایت و عنایت و الطاف صاحب مقام ولایت کبری، حضرت **بقیة الله فی الارضین ارواحنا لتراب مقدمه الفداء** \_ که بدون برو و برگرد هرچه می رسد از ناحیه نفس آن حضرت می رسد \_، خداوند معدّات را برای ما فراهم و موانع را از سر راه ما بردارد.

**اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد**